نگاه روز

نگاهی بر وجهه اجتماعی طرح تحول سلامت

فرصتی برای زیست اجتماعی سالم

افسر افشارنادری
جامعه‌شناس

راه‌اندازی طرح تحول نظام سلامت و ایجاد سازوکار منظم و دقیق برای آن، از سری طرح‌هایی بود که همواره جای خالی آن برای تمامی اقشار جامعه احساس می‌شد. این طرح به‌دلیل درگیری‌اش با یکی از اصلی‌ترین مشکلاتی که افراد یک جامعه با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنند، دارای اهمیت روزافزونی نیز هست و از این‌رو دقت و توجه تمامی دست‌اندرکاران از سویی نگاه رسانه‌ها را می‌طلبد تا بتواند هرچه درست‌تر ارایه شود. باید کاستی‌های طرح شناسایی شود و درصدد برطرف‌شدن آن برآییم چراکه حوزه سلامت دارای مشکلات عدیده‌ای است که تنها با توجه گسترده قابل برطرف‌شدن هستند. از سویی باید به این نکته نیز توجه داشت که بهبود شاخص‌های سلامت جامعه، ازجمله اصول اولیه و اصلی رفاه اجتماعی است و به وجود آمدن رفاه اجتماعی نیز پایه و ازجمله شاخص‌های توسعه انسانی و فرهنگی. بنابراین دولت‌ها به‌خاطر بهبود شاخص‌های توسعه‌ای خود، همواره تأکید بسیاری بر آن دارند. به این ترتیب اصلی بر آن است که رفاه به‌عنوان کالایی عمومی به جامعه عرضه شده و بر آن به‌عنوان اصلی اساسی سرمایه‌گذاری شود و تنها در این صورت است که امکان بالا رفتن شاخص‌های توسعه انسانی ممکن خواهد شد.

اما نکته اصلی که باید در اجرای چنین طرح‌هایی مدنظر قرار داد، این است که تا چه حد امکان عملیاتی شدن‌شان فراهم است و این که تا چه حد بر زیست اجتماعی اثر مثبت برجا می‌نهند. بر این اساس طرح‌هایی از این دست نباید صوری باشند و باید عامل حمایت نهادهای مرتبط را از عموم مردم فراهم کنند. وقتی این حس در مردم عمومیت یابد، امکان زیست اجتماعی سالم برایشان به‌وجود خواهد آمد.

وقتی حس رفاه نهادینه شود، بالطبع احساس رضایت نیز به‌وجود می‌آید و انسان راضی می‌تواند به شکوفایی خود فکر کرده و شخصیت آرامی داشته باشد. از کسی که درگیر مشکلات بیماری‌اش است و امنیت روانی و جسمی‌اش تضمین نشده، نمی‌توان توقع عملکردی خوب داشت. انسان سالم باید راضی باشد و رضایت در امنیت است. چنانچه این طرح درست اجرا شود و بتواند به نتیجه‌ای که بسیاری از کشورها به آن رسیده‌اند، دست یابد، آن‌وقت نتایج مثبت گسترده‌ای دربر خواهد داشت که علاوه‌بر امنیت که از آن نام بردیم، کاهش فاصله طبقاتی و توزیع عادلانه ثروت نیز ممکن خواهد شد. در شرایط عدالت و برابری، انسان‌ها مولد می‌شوند و به موجودات اثرگذاری بدل خواهند شد. راه‌چاره آن هم حمایت دولت از طبقات کم‌درآمد در عرصه درمانی است که بسیاری از کشورهای دیگر نیز این کار را کرده‌اند. برای مثال، بسیاری از دولت‌های سوسیالیست، از مالیات استفاده می‌کنند و مالیات‌ها را به‌صورت خدمات در خدمت مردم قرار می‌دهند. نکته دیگر، نظارت بر بیمه‌های درمانی است. بسیاری از بیمه‌ها، تعرفه‌هایی خود را بالا برده‌اند، بین تمدید بیمه‌های تکمیلی بعضا تا شش ماه شاهد تعویق هستیم. در این زمینه باید به‌سال خدماتی که ارایه می‌دهند، کمتر می‌شود و کاغذبازی‌ها گسترده‌تر. از طرفی بعضی بیمه‌ها چون بیمه هنرمندان و نویسندگان که وزارت فرهنگ و ارشاد متصدی آن است، قطع شده و بسیاری از لیست بیمه آن خارج شده‌اند. این موارد در نوع خود همواره نگرانی‌های بسیاری را ایجاد کرده است. نگرانی از طرح‌های جدیدی که نمی‌دانیم صوری خواهند ماند یا به‌واقع قصد ایجاد تغییر در زندگی مردم و کاهش دغدغه‌هایشان را دارند. با این وجود همواره خوش‌بینی‌ها و انتظارات باقی است.

نگاهی به وضع بیماران روانی مزمن در ایران

از ذهن‌های آشفته

۱۰

خاطره‌بازی

دردسرهای تلفن همراه

۱۲

نگاهی به مشکلات رشته «مطالعات زنان» در ایران

۱۴ سال بلاتکلیفی

صفحه ۱۱ را بخوانید

عکس: مهدی صمدی/ شهروند

نگاه فرهنگی

جامعه اهل گفت‌وگو نیست

یحیی شریی
استاد فلسفه

رسیدن به وضع بهتر در جامعه و انجام‌دادن کارها با کمترین درجه از ضرر و زیان، با مفهومی به نام گفت‌وگو گره خورده است. درباره اهمیت این مفهوم هر قدر صحبت کنیم، باز هم کم است. گفت‌وگو موضوعی نیست که صرفا به فلسفه مربوط باشد بلکه کنشی است که به شرایط فکری متفکران مربوط است. یعنی این امکان وجود دارد که زمانی، گفت‌وگو بین متفکران در بگیرد و در زمانی دیگر، نیز این امکان هست که گفت‌وگویی به‌وجود نیاید. متاسفانه اکنون شرایط متفکران ما به‌گونه‌ای است که بدون وجود منع و محدودیت، خودشان گرفتار زندگی‌اند و بنابراین خیلی اهل گفت‌وگو نیستند. به تبع چنین وضعی جامعه نیز تحت‌تأثیر قرار گرفته و امروز در جامعه ما به معنای واقعی کلمه خبری از گفت‌وگو نیست. در قدیم رویه این بود که متکلمان، صوفیه و فلاسفه با هم به صورت کلامی درگیر می‌شدند و گفت‌وگو درمی‌گرفت. بعد از ملاصدرا همه این سه گروه، گروه واحدی شده‌اند و دیگر زمینه‌ای برای درگیری و گفت‌وگو نمانده است. تنها زمینه‌ای که هنوز باقی مانده، این است که یکی بیاید فلسفه را نقد کند. در این مجال باقی مانده نیز، فلاسفه در شرایطی قرار دارند که حاضر به گفت‌وگو نیستند. مثلا اگر من نقدی می‌کنم، تمام تلاشم این است که اصلا ارتباطی با موضوع، برقرار نشود زیرا مباحث کاملا تکراری شده است؛ بنابراین شرایط فرهنگی جامعه‌مابه گفت‌وگو علاقه‌چندانی ندارد. اصلا این جامعه، معنای واقعی گفت‌وگو را متوجه نشده‌است.

با این وجود، مسأله به وجود آمده، مشکل خود فلسفه نیست. این فلسفه، قدیمی و مقداری از آن هم یونانی است اما برای این که گفت‌وگو در نگیرد، یک نام اسلامی را هم روی آن گذاشته‌ایم که نتوان درباره آن حرفی زد. سرچشمه موضوع این است که در سنت ما خبری از درگیری‌های سازنده نیست. به‌عبارت دیگر در سنت ما بحث جنبه‌ردی دارد نه سازنده. وقتی فیلسوفی مثل ابن‌سینا با متکلمی وارد گفت‌وگو می‌شود، هدفش این است او را رد کند. متکلمی مثل غزالی هم هدفش رد ابن‌سیناست. گفت‌وگوی سازنده که تلاشی است برای پی‌بردن به کاستی‌ها و پاسخ‌دادن به مسأله‌ها، در سنت گذشته ما و در سنت بشر، حتی در قرون وسطی غرب هم نبود. بیشتر گفت‌وگوها در آن دوران «لطالی» است، به همین دلیل، ما انتقاد را به‌اهانت تعبیر می‌کنیم. این می‌شود که در چنین سنتی گفت‌وگوی سازنده، جایگاهی ندارد. مثلا همه ما شنیده‌ایم که کشیشی به «کانت» ارابون این که حتی نظراتش را به‌طور کامل فهمیده باشیم، رد می‌کنیم. این یک گفت‌وگوی سازنده نیست بلکه یک گفت‌وگوی ردی است. اما آن گفت‌وگوی سازنده‌ای که محصول علوم انسانی جدید است در علوم انسانی ما جانیفتاده‌است.

ما در علوم انسانی تحولی پیدا نکرده‌ایم. در حال حاضر، سنت جدیدی ایجاد شده که متفکران در آلمان ببینند متفکران چینی چه می‌گویند! ما این شیوه در کشور ما رواج ندارد؛ سنت قدیمی هنوز بر فکر و فرهنگ ما حاکم است و به این زودی‌ها هم (باتوجه به نیروهایی که داریم) نمی‌توانیم به این مشکل فایق بیاییم. رویه این است که فیلسوفان ما (که نام اسلامی بر آنها گذاشته‌ایم) در پی رد یک طرف و اثبات طرف دیگرند. مثلا فارابی، ابن‌سینا و ...! سهروردی و ملاصدرا هم تلفیقی از عرفان و فلسفه هستند. من معتقدم تاریخ فلسفه اسلامی از نظر تفکر فلسفی (در ابن‌سینا)، قدمی برمی‌دارد که درست است. اگر این را قرار حساب کنیم بعد از ابن‌سینا با غزالی به نهایت فروشش می‌رسد. ابن‌رشد تلاش می‌کند ابن‌سینا را دوباره زنده کند اما از عهده کار برنمی‌آید. از سهروردی و ملاصدرا به بعد دیگر کسی به فکر فراز نبوده و رو به فرود می‌رود. البته باید بگویم از این که بخواهم موارد مشخص و چارچوب‌داری را بگویم، قاصرم و روش تجزیه و تحلیلی نیز سخت است. در مورد اسلام هم باید بگویم ما مدیون اسلامیم. تمام ادیان قبل از اسلام خرافی و غیرعقلانی بودند. اسلام با ظهورش بر عقلانیت تکیه کرد. گفت هرکس باید عقایدش را تشخیص دهد و تقلید را کنار بگذارد. به عقلانیت تأکید کرد و به تبع آن، دو مکتب به‌وجود آمد؛ مکتب معتزله و مکتب شیعه. اما بعدها که فتوحات اسلامی گسترش یافت ما تحت‌تأثیر مکتب‌های غیرعقلانی قرار گرفتیم. فتوحات قسمت شام و فلسطین مسیحیان را وارد دنیای اسلام کرد. فتوحات شرق ایران مثل پاکستان و هند هم مرز را شکست و فکر و فرهنگ هندی وارد اسلام شد. از هر دو طرف این اتفاق افتاد، بنابراین در قرن دوم گرایش غیرعقلانی پیدا شد و جبر گرایی از طرفی و تصوف از طرف دیگر ظهور یافتند. این مسأله چون با افکار عوام سازگارتر است، عقلانیت قدرت تجزیه و تحلیل می‌خواهد و عوام حوصله ندارند. عوام گرایش‌اش بیشتر به جبر گرایی است و این نوع نگاه هنوز هم در فرهنگ ما غالب است. تصوف نیز بیشتر احساسی است و این نگاه احساسی هر روز توسط صدا و سیما و دیگر رسانه‌ها، در جامعه تبلیغ می‌شود. عقلانیت با گسترش مکتب‌های غیرعقلانی و لااقل عقل‌گریز، نزول می‌یابند. بنابراین ما نیازمند یک بیداری عقلانی هستیم. غرب را ما پیدار کردیم. غرب با ترجمه آثار ابن‌سینا و ابن‌رشد از خواب جهل و جمود بیدار شد. غربی‌ها فلسفه یونان را نابود کردند. تنها مفاهیم نوافلاطونیان باقی ماند که آن هم با مسیحیت ممزوج شد. چیزی به‌نام میراث یونان در میان آنها باقی نماند. آنها با عقلانیت متفکران یونان به‌وسیله کتاب‌های ابن‌سینا و ابن‌رشد آشنا شدند. پس از آن آثار ارسطو را خیلی جدی گرفتند و در قرن ۱۲ به‌وسیله ما از تصوف به عقلانیت بازگشت کردند. اما ما در همان زمان به‌وسیله غزالی و دیگران از عقلانیت بازگشتیم به تصوف. یک واروننگی اتفاق افتاد و لی چراغ آنها را ما روشن کردیم. تاریخ فلسفه خودشان هم به این موضوع معترف است که جهان اسلام ما را به روشن‌اندیشی واداشت. برتراند راسل می‌گوید: ابن‌رشد در جهان اسلام آخرین گام بود مادر جهان مسیحیت این تازه آغاز راه بود. ما چراغ عقلانیت را که از اسلام گرفتیم، آهسته آهسته به غرب تحویل دادیم. غرب این چراغ را تقویت و دنیای جدید را بنا کرد. لذا ما تمدن اسلامی را تا قرن ۵ و ۶ داریم و بعد از آن با ضعف مواجه می‌شود. در قرن ۲۱ هم در اوج آشفتگی، جهان اسلام با جنگ، درگیری و گرفتاری مواجه است. در چنین شرایطی، نیاز اصلی گفت‌وگو است، منتهی ما باید برای رسیدن به گفت‌وگوی علمی قدری از سنت گذشته فاصله بگیریم و منطق مان را متحول کنیم. وقتی ما در معرفت‌شناسی معتقد یم یک فیلسوف همه چیز را می‌داند، دیگر او حاضر به گفت‌وگو نیست. چون همه‌چیز را می‌داند. این فرهنگ باید عوض شود. به قول قرآن «علم شما اندک است». ما همه چیز را نمی‌دانیم. اگر به این موضوع واقف شویم گفت‌وگو آغاز می‌شود. این مسیر آغاز راه رسیدن به جامعه‌ای توانمند است.

جامعه توانمند

توانمندی، یعنی زندگی یعنی تجربه زیسته

قاسم پورحسن
استاد دانشگاه

سه دهه پیش (کمی بیشتر یا کمتر) در دانشگاه‌های غرب، مسأله‌ای درباره جامعه توانمند شکل گرفت که مهم‌ترین عنصر آن را بعد از نقدهایی که به مطالعات آغازین سده بیستم درباره اقتصاد به وجود آمده بود، بعد فرهنگی می‌دانستند. این سده‌ها البته سه دهه آغازین نیست بلکه اوج و پست دیدگاهی است که در پایان سده نوزدهم درباره فرهنگ شکل گرفته بود. با این مقدمه معتقدم با شرایط کنونی مهم‌ترین عنصر در توانمندی جامعه، فرهنگ است. همه عناصر دیگر شرایط لازم برای رسیدن به این جامعه هستند ولی فرهنگ، شرط کافی است. به عبارت دیگر ما مجموعه‌ای از شرایط را داریم که برای توانمندی جامعه اهمیت دارند. وقتی من از فرهنگ سخن می‌گویم، فرهنگ به مثابه یک امر صرف معنوی نیست. فرهنگ یعنی زندگی، یعنی تجربه زیسته در این وضع. علم در کنار فرهنگ قرار می‌گیرد. اقتصاد هم همین گونه است. اجتماع هم با همین نگاه مورد توجه قرار دارد. بنابراین مراد من از توانمندی این است که هر جامعه‌ای به زندگی چگونه نگاه می‌کند. فردباید، آن توانمندی را در زندگی جمعی ببیند. تجربه زیسته‌ای که من عنوان می‌کنم به مثابه یک امر فرایندی است، امری تدریجی. یعنی به این صورت نیست که توانمندی به‌طور اتفاقی در جامعه شکل بگیرد. با این اوصاف درباره توانمندی جامعه، گفتن سه مسأله اول این است که ما تاکنون مطالعه جدی و منسبی را در زمینه جامعه و توانمندی انجام نداده‌ایم. دغدغه عمده ما در زمینه جامعه، توسعه و رفاه بود. برای این که وقتی تعریف می‌کردند جوامع در چه شرایطی قرار دارند در سطح جهانی، عمدتا بر وجوه اقتصادی ازجمله درآمدها و میزان رفاه، تأکید می‌کردند و این امر سبب شده بود، عنصر مهمی به نام فرهنگ غافل بماند، بنابراین به‌نظر می‌آید ما با توجه به تغییر رهیافتی که امروزه در باب توانمندی جامعه می‌بینیم، مطالعه جدی‌ای را درباره نسبت فرهنگ و توانمندی پیش بگیریم. مسأله دوم این است که شاید علم در نگاه نخست بیش از اقتصاد و فرهنگ مهم باشد، چون ما معتقدیم اقتصاد نیرومند را علم می‌سازد. فرهنگ جامعه را هم علم شکل می‌دهد. علم در نگاه ظاهری یک جامعه کارآمد و توانمند را به‌وجود می‌آورد اما این تمام مسأله نیست چون بسیاری از جوامع از علم و دانش برخوردار هستند اما زمانی که به آنها می‌نگریم توانمندی به معنای عام را ندارند؛ باید این نکته را متذکر شد که توانمندی به معنای عام با توانمندی به معنای خاص تفاوت زیادی با هم دارند. توانمندی به معنای عام قدرت، اقتدار و ثروت را دربرمی‌گیرد اما توانمندی به معنای خاص یعنی توان زندگی کردن، یعنی شیوه درست عقلانیت که در جامعه باید وجود داشته باشد، یعنی توجه عموم به عقلانیت جمعی. مسأله سوم این است که گاهی تلقی می‌کنیم با دستور العملی می‌شود توانمندی را به وجود آورد. توانمندی شیوه زندگی کردن و تجربه هر جامعه‌ای است. درواقع این‌طور نیست که توانمندی یک نسخه مطلق داشته باشد. یعنی به این شکل نیست که اگر جامعه «الف» توانمند است ما آن را به صورت نسخه برای جامعه «ب» در نظر بگیریم. اگرچه قواعد علمی در باب توانمندی وجود دارد اما در عین حال، توانمندی تجربه هر کشوری است. تصور ما نباید این باشد چون جامعه‌ای به این حد از ثروت و قدرت رسیده پس توانمند است و کشور دیگری می‌تواند با الگو گرفتن از آن به توانمندی برسد. توانمندی دقیقا مانند زندگی است. توانمندی هم باید براساس انگیزش‌های درونی، براساس نیازمندی‌ها و خواسته‌های درونی جامعه شکل بگیرد. بنابراین توانمندی‌های ایرانی متفاوت است با توانمندی‌های که در کشورهای دیگر می‌بینیم. این سخن به این معناست که ما نیازمند مطالعه جدی و بنیادین در حوزه ایران در باب توانمندی زندگی اجتماعی هستیم. گام نخست این است که ما فهم درستی از توانمندی پیدا بکنیم. مانند دیگر جوامع درک درستی از توانمندی نداریم. می‌توان گفت عمده مردم ایران مانند اکثر مردم جوامع دیگر مراد و فهمیشان در برتو ثروت و قدرت شکل می‌گیرد. درحقیقت ما فهم و درک درستی از توانمندی نداریم. وقتی اسنادی را می‌بینیم که ثمره زندگی‌اش دو کتاب است او را توانمند نمی‌دانیم اما در مقابل تاجری را به دلیل داشتن امکانات، موفق و توانمند به حساب می‌آوریم. درحالی که آن استاد توانسته توانمندی خود را که همان علم است در جامعه عرضه کند و در افراد زیادی تأثیر بگذارد، البته توانمندی تاجر نوعی از توانمندی است و توانمندی اسناد نوعی دیگر از توانمندی. وقتی من می‌گویم فهم صحیح و حقیقی فرق دارد با این که بگوییم همه ما درک مشترکی از توانمندی داریم، آن درک مشترک نسبت درست ما را با توانمندی شکل نمی‌دهد. نسبت درست یعنی چه؟ نسبت درست یعنی این که موفق شویم از این محدوده‌ای که در ذهن ما نقش بسته بیرون بایستیم و از توانمندی پرسش کنیم. یعنی این که بپرسیم اگر ایرانیان بخواهند در زندگی توانمند باشند و یک ایران توانمند داشته باشیم به چه چیزهایی نیاز داریم. گام بعدی این است که ما بتوانیم دیدگاه‌های درست را در زندگی شکل بدهیم؛ دیدگاه‌های درست مرهون تلاش بیشتر است. این تلاش بیشتر یعنی یک امر فرایندی و نه اتفاقی. دانشگاه‌ها نوشته‌ها، روزنامه‌ها و رسانه می‌توانند روی این مسأله تأثیر بگذارند که چه اموری توانمندی محسوب می‌شوند ولی ما به‌عنوان توانمندی به آن نگاه نمی‌کنیم. در نتیجه ما نیازمند زمان هستیم تا بتوانیم تجربه زندگی‌مان (توانمندی) را گام به گام شکل بدهیم. گام بعدی این است که ما شیوه‌ای از زندگی را در جامعه شکل داده و رواج دهیم. باید این را بدانیم که هر انسان با هر استعدادی که دارد و در زمینه درست به کار می‌برد یعنی توانمندی. جامعه‌ای که به علم و به معلم بها بدهد، می‌تواند توانمند شود.